بسم الله الرّحمن الرّحیم

تقوا و بی تقوایی، آثار و نتایج آن

ایجاد انگیزه:

آن چیزی که سفارش همیشگی خطبه های نماز جمعه هست و همه باید به عنوان یک وظیفه ایمانی آن را به یکدیگر تذکر دهیم مسئله رعایت تقوای الهی، خط قرمزهای خدا و مقرراتی است که خداوند برای سعادت ما تعیین و تعریف کرده است. مفهوم تقوا موضوع پیچیده ای نیست. درست است که عمل به آن کار سختی است به هر حال ریاضتی است، آن ریاضتی که در دین ما مشروع است. آن کاری نیست که احیاناً بعضی از صوفی ها و دراویش انجام می دهند آن ریاضت همین است که انسان حدود واجبات و محرمات الهی را رعایت کند. امیرالمومنین(ع) در یکی از جملات خود در نهج البلاغه می فرماید که من خودم را با تقوا ریاضت می دهم. «وَ اِنَّ ماهیَ نَفسی اَروضِما بِالتَقوا». گاهی سوال می کنند که به چه صورت می شود به مقام متّقین رسید؟ چه راهی است؟ از کجا باید شروع کرد؟ شاید این سوال برای همه ما پیش بیاید. از کجا شروع کنیم؟ من همیشه در مقابل این سوال پاسخی که حقیقتاً به آن اعتقاد دارم این است که نپرسید "چه کنیم؟"، بپرسید "چه نکنیم؟" چه نکنیم مهم تر از چه کنیم است.

متن و محتوا:

ما کثیراً کارهای خوب در زندگیمان انجام می دهیم،همین نماز جماعت. مگر همه ما از اهل بیت و پیغمبرمان نشنیده ایم که اگر تعداد نماز جماعت از ده نفر بیشتر شود دیگر ملائک نمی توانند ثواب آن را به حساب بیاورند. مگر پیغمبر ما نفرمودند نفس های شما در ماه مبارک رمضان تسبیح است «اَنفُسَکُم فیهِ تَسبیحا»ً و خواب شما عبادت است. در ماه رمضان تلاوت یک خط قرآن به اندازه ختم قرآن در غیر ماه رمضان است . مگر این اشک ها و توسلات کم ثواب دارد. ثواب آن فوق العاده است. مواردی در روایت است که عقل به تحیّر در می آید در رابطه با اباعبدالله(ع) و گریه و اشک برای امام حسین و آمدن در مجلس امام حسین و به هر گونه ای در دستگاه امام حسین بودن اما چرا بعضی از اوقات می بینیم با اینکه کارهای خوب زیاد انجام می دهیم رشد چندانی نداریم؟ یعنی با وجود این همه کارهایی که ثواب های این چنینی دارد در نماز خود نمی توانیم حضور قلب داشته باشیم؟ چرا روح ما هنوز قوی نشده است؟ پس چرا رشدی که باید و شاید را نداریم و در جا می زنیم و گاهی اوقات عقب نشینی و سقوط می کنیم؟ دلیل این است که کارهایی که می کنیم و همه این ثواب هایی که گفته اند درست است این ثواب ها برای ما می آید منتهی این ثواب ها در کیسه ما نمی ماند. یعنی کاری هایی انجام می دهیم که اینها را می سوزانیم. پس به همین دلیل است که گفته می شود اگر کسی می خواهد به مقام تقوا و متّقین برسد باید به دنبال "چه نکنیم "بگردد، آن اولویت دارد. آن وقت اگر خرابکاری در زندگی اش نبود یک عمل کوچکی هم که انجام بدهد در کیسه اش می ماند و باعث رشد او می شود. مولوی در مثنوی مثالی دارد، مرحوم ملا احمد نراقی این عالم اخلاقی بزرگ در کتاب معراج السعاده از کتاب مولوی نقل کرده است و گفته: فرض کنید انبار بزرگی دارید که درون آن گندم جمع می کنید. ده سال، پانزده سال، بیست سال، سی سال، چهل سال، هر روز در آن گندم ذخیره می کنید و به گمان خود، یک سیلوی گندم بسیار با عظمت دارید. بعد از چهل سال که در آن را باز می کنید می بینید چیزی نیست. یک دانه هم نیست چرا؟ غافل از اینکه انبار سوراخی داشته است که وقتی شما از این طرف گندم ذخیره می کردید موش می آمده و گندم ها را می برده است. چیزی در انبار باقی نمی ماند. مولوی این مثال را می زند و می گوید:

گر نه موش دزد در انبان ماست گندم اعمال چهل ساله کجاست.

ابتدا تو دفع شرّ موش کن وانگهی در جمع گندم کوش کن.

چرا از هنگام بلوغ تا این زمان عمل جمع می کنیم اما در کیسه مان نمانده است. اول آن موش دزد را از انبان خود بیرون کن. موش دزد همان خرابکاری های ما است که گاهی با شکستن دل مومنی، با زخم زبان زدن، لطمه زدن به آبروی مومنی باعث می شود که خیلی از اعمال بسوزد و از بین برود. جمع آوری اعمال سخت است اما سخت تر از آن نگه داشتن اعمال است. برادران و خواهران بزرگوار ما در دنیای رابطه ها زندگی می کنیم. در خلا زندگی نمی کنیم. در دنیایی زندگی می کنیم که میلیون ها رابطه و ارتباط اطراف ما را گرفته است. ارتباط با پدر و مادر، ارتباط با همسر، ارتباط با فرزندان، ارتباط با فامیل، ارتباط با همسایه، ارتباط با معلم، ارتباط با شاگرد، ارتباط با مسلمان، ارتباط با غیر مسلمان، حتی ارتباط با دشمن، ارتباط با حیوانات، ارتباط با گیاهان، ارتباط با خدا، ارتباط با اهل بیت، ارتباط با قرآن، ارتباط با مسجد. به تعداد این ارتباطات حقوق بر گردن ما می آید. حقّ خدا، حقّ پدر و مادر، حقّ همسر، حقّ فرزند، حقّ دوست، حقّ همسایه، حقّ فامیل. همه شما کم و بیش شنیده اید روز قیامت بعضی از موجودات شکایت می کنند. مثلا قرآن شکایت می کند خدایا این اصلا با من انسی نداشت. صبح او شب می شد شب او صبح می شد بدون اینکه به من توجهی داشته باشد یا اینکه در روز قیامت مسجد از بعضی ها شکایت می کند. خدایا اینها کنار من بودند همسایه من بودند ولی برای اقامه نماز به من مراجعه نکردند. عالم یکی از کسانی است که در روز قیامت شکایت می کند. عالم اهل بیتی عالم دین شکایت می کند می گوید خدایا تو توفیق یک علمی را به من دادی اما نیامدند استفاده کنند. اینکه می بینید موجودات آن طرف شکایت می کنند به این معنا است که این طرف حقّی دارند که این حقّشان ضایع شده است. حقوق زیادی به گردن ما است. امام سجّاد(ع) یک رساله حقوق دارند که این را مرحوم شیخ عاملی صاحب وسائل الشیعه در جلد یازدهم وسائل الشیعه آورده است. ای کاش این رساله حقوق امام سجاد(ع) کتاب درسی می شد. ما گاهی اوقات قدر سرمایه های خودمان را آنطور که باید نمی دانیم، مثلا یونسکو در دو سه سال اخیر عهدنامه امیرالمومنین به مالک اشتر را بهترین منشور حکومتی اعلام کرده است. این رساله حقوق هم یکی از آن سرمایه هاست. امام سجاد حقوقی که به گردن ما است را قید کرده است. مهم این است که انسان این حقوق را رعایت کند، ظلم نکند، خرابکاری نداشته باشد، اعمال خود را نسوزاند، بندگی و مسلمانی به همین است. مسلمانی به این نیست که سرش را بر روی مهر بگذارد و فشار دهد. مسلمانی فقط به این نیست که رکوعش طولانی باشد، سجده اش طولانی باشد. وقتی در روایات از اهل بیت پرسیدند ائمه معیار مومن بودن را طولانی بودن رکوع و سجود ندانستند. گفتند: «لاتَنظُرو الی طول رکوع و سجود». به طول رکوع و سجود شخص نگاه نکنید چه بسا او عادت کرده است. اگر بخواهید معیار مومن بودن کسی را بدانید به صداقت او نگاه کنید. به اداء امانت او نگاه کنید که اگر این امانت را گرفت این امانت را درست پس می دهد؟ این موضوعات را معیار مومن بودن دانستند. به مسائل مالی و کسب و کار او نگاه کنید. ببینید در آنجا رعایت می کند یا اینکه در آنجا دیگر از خدا و پیغمبر خبری نیست. به هر حال اگر بتوانیم آن کارهایی را که باعث سوزاندن اعمال خیر ما می شود انجام ندهیم، رشد کرده ایم. تقوا همین است. آن کارهایی که نباید را انجام ندهیم و حدود و خط قرمزهای الهی را رعایت کنیم. سفارشی که باید به همدیگر داشته باشیم مسئله تقوای الهی است همان چیزی که رعایت نکردنش فاجعه کربلا را به وجود آورد. سنگین ترین مصیبت در عالم اسلام ( بلکه اگر آدم بخواهد واقع بین باشد سنگین ترین مصیبت در عالم انسانی) عزیزی که پاکترین انسان ها بود، با فرزندانش با خاندانش با اصحاب پاکش در یک روز یا کمتر از یک روز همه شان آنچنان فجیعانه توسط کسانی که خودشان را مسلمان می دانستند، به خاک و خون کشیده شدند. اباعبدالله الحسین را رومی ها نکشتند، اباعبدالله الحسین را حتی شامی ها هم نکشتند نوبت به شام نرسید. کوفی ها ، کسانی که ادعای مسلمانی داشتند و متاسفانه حتی بعضی هاشان کسانی بودند که در زمان امیرالمومنین(ع) حضرت امیر را درک کردند و بعضی ها در رکاب امیرالمومنین بودند اما وقتی آدم نتواند از خودش مراقبت کند کم کم از درون به قدری پوک و تو خالی می شود، ممکن است ظاهری از تدیّن داشته باشد اما درونش به قدری پوک است وقتی نوبت رسید ولیّ خدا را بکشد، می کشد و خدا نکند آدم مسلمانی سقوط کند، خدا نکند یک آدمی که یک زمانی یک تجربه دینداری داشته است بد شود چون وقتی اینگونه شد دیگر هیچ چیز جلودارش نیست. شما اگر آیه قرآن هم برای او بخوانید چون قبلا شنیده است تاثیری براو ندارد و از آخرت هم برای او بگویید تکان نمی خورد. خدا نکند چنین کسی سقوط کند و عاقبت به شر شود. اگر بخواهید یک مقداری بر واقعه کربلا مروری داشته باشید نباید از سال 61 هجری شروع به مطالعه بکنید. باید یک مقدار به عقب تر برگردید و به زمان پیغمبر بروید. متاسفانه در زمان خود شخص نبی مکرم اسلام یک جریان نفاق در مدینه شکل گرفت که مرحوم علامه مجلسی در جلد 28 بحارالانوار تعداد 34 نفر سران منافقینی که در زمان پیغمبر جمع نفاق را تشکیل دادند اسم برده است. این جریان نفاق کسانی بودند که یا از سر ترس مسلمان شده بودند یا از ترس جان بوده و یا به طمع نان. از سر اخلاص مسلمان نشده بودند مثل حزب بنی امیّه که تا آخرین لحظه با پیغمبر می جنگیدند اما وقتی پیغمبر مکه را فتح کرد و دیدند اگر بخواهند مسلمان نشوند جانشان در خطر است دیگر از ترس جان شهادتین را جاری کردند و مسلمان شدند و بنای پیغمبر هم بر این نبود که با کسی که حتی در ظاهر اظهار به اسلام کند برخوردی داشته باشد، به همه اینها امان داد. یک عده هم به طمع نان مسلمان شدند؛ یعنی به طمع رسیدن به قدرت بعد از پیغمبر چون می دانستند تا وقتی پیغمبر زنده است به قدری محبوبیت دارد که قدرت به آنها نمی رسد اما اگر کنار پیغمبر قرار بگیرند، یار پیغمبر شوند، دوست پیغمبر شوند خودشان را به عنوان یک شخصیت محترم و موجه به مردم معرفی کنند برای بعد از پیغمبر می شود کاری کرد که اتفاقا همین طور هم شد. این جریان نفاق همانی است که وقتی شما در زیارت عاشورا لعن می کنید در لفافه به ایشان لعن می کنید. در زیارت عاشورا می گویید «اللهم خُصَّ اَنتَ اَوَّلَ ظالِمٍ» (اسم نمی آورید)«بِالَعنِ مِنّی وَ ابدَا بِهِ اَوَّلاً ثُمَّ الثانِیَ وَ الثالِثَ وَ الرابِع العَن یَزیدَ خامساً». از یزید شروع به اسم آوردن می کنید.«اللهم العَن یَزیدَ خامساً. وَالعَن عُمَرِبنِ سَعدٍ وَبنِ مَرجانه و اِبنِ زیاد» و امثال اینها و دیگر شروع می کنید اینها را اسم آوردن. چرا؟ چرا از یزید به عنوان پنجمین نفر شروع به اسم آوردن می کنید بخاطر اینکه از یزید دیگر جریان نفاق تبدیل به کفر علنی شد. یزید علناً در مجلسی که سر مقدس اباعبدالله بود و جسارت می کرد شعرهایی می خواند. می گفت: «لعب هاشم بالملک فلا خبرٌ جا فلا وحیٌ نظر». نعوذبالله نبوت همه اش بازی بوده است. بازی قدرت بوده است. کجا نبوتی بوده است؟ کجا وحی ای بوده است؟ بخاطر اینکه از یزید دیگر جریان نفاق تبدیل به کفر صریح شد اما قبل از یزید ظاهر را حفظ می کردند. به اسم خلیفة الله و خلیفة الرسول بود که کارهایشان را در لفافه انجام می دادند. لذا این لعن زیارت عاشورا هم بدون اسم بردن آنها در لفافه می باشد. این همان جریان نفاق است که متاسفانه بعد از رحلت پیغمبر توانستند به مقصد خود برسند. شتر خلافت را جایی غیر از درب خانه کسی که پیامبر آن را تعیین کرده بود درب خانه غیر معصوم ببرند «ارتد الناس بعد رسول الله الّا ثلاث و اربع».

در روایت نقل شده است که بعد از پیغمبر اکرم جز سه یا چهار نفر بقیه برگشتند و مرتد شدند. این مرتد شدن از ظاهر دین نبود بلکه ظاهراً دین داشتند. ارتداد از باطن دین بود، از ولایت برگشتند جز چهار نفر شیعه خالص البته اهل بیت را کنار بگذارید جز سه ـ چهار تا از اصحاب خالص پیغمبر اکرم بعضی هاشان دچار تزلزل شدند. این جریان نفاق که کار را بدست گرفت شروع به ظلمت پراکنی کرد. ذهبی یکی از بزرگان اهل سنّت که اهل سنّت او را به عنوان شخص موثقی قبول دارند در کتاب تذکرة الحُفاظ ذکر کرده است که بعد از پیغمبر احادیث پیغمبر را نوشتن و نقل کردن تا صد سال ممنوع شد. تا زمان عمربن عبدالعزیز تقریبا تا زمان امام باقر(ع) ممنوع بود. اینها چیزهایی نیست که روی بحث تعصب باشد بلکه تاریخ است. اگر کمی تحقیق کنید در همه کتاب ها هست. نقل کرده اند عایشه دختر ابابکر گفت: پدرم ابابکر یک مرتبه ای به من گفت که یک پوستی که پانصد تا از احادیث پیغمبر را بر روی آن نوشته بود، آنها را بیاور. عایشه می گوید: من آوردم و نمی دانستم پدرم می خواهد چه کاری انجام دهد. دیدم آن پوست را آتش زد و گفت: قرآن برای ما کافی است. اگر ما بخواهیم به این احادیث بپردازیم از قرآن باز می مانیم. سیر منع حدیث تا زمان عمربن عبدالعزیز حاکم اموی حدود سال 99 هجری یعنی حدود یک قرن احادیث ممنوع شد. چرا ممنوع شد؟ بهانه ظاهری این بود که برای اینکه از کتاب خدا باز نمانیم اما واقعیت مطلب این بود که چون در اکثر احادیث پیغمبر انگشت اشاره به سمت اهل بیت بود بخصوص زمان بنی امیّه معاویه به شدت ظلمت پراکنی کرد.

اگر در منزلی بچه ای به دنیا می آمد نامش علی بود باید آن منزل بر سر اهلش خراب می شد. ممنوع بود کسی نام فرزندش را علی بگذارد.

آن زمان فتوحاتی هم شده بود قلمرو حکومت اسلامی خیلی وسیع شده بود. معاویه به هفتاد هزار مسجد بخش نامه صادر کرده بود که بعد از نماز وقتی که اذان می گویید صبر کنید علی را دشنام دهید، یک مرتبه کسی فراموش کرده بود بعد از نماز به امیرالمومنین دشنام بدهد در مسیری می رفت یادش افتاد به عنوان کفاره، آنجا مسجدی به نام مسجد ذکر ساخت (که اینجا یادم افتاد به علی فحش بدهم.)

حقوق بنی هاشم از بیت المال قطع شد. آن زمان مستقیم پول تقسیم می کردند و به کسانی که شهروند اسلامی بودند حقوق می دادند. حقوق بنی هاشم از بیت المال قطع شد که امیرالمومنین(ع) فرمودند اگر کسی می خواهد با ما باشد «فَلیَعِدَّ لِلفَقر جَباباً» باید خودش را برای فقر آماده کند.

احادیث بسیاری هم در فضیلت معاویه جعل کردند. قرار بود اسم اهل بیت محو شود و نور خدا از بین برود. مسعودی یکی از مورخین بزرگ اهل سنّت کتابی به نام مُروجُ ذَهَب دارد. در جلد دوم مُروجُ ذَهَب داستانی نقل می کند که خیلی شنیدنی است. ایشان می گوید: شخصی از کارگزاران معاویه آدم بسیار خبیثی بود به نام مُغَیرِه. پسر مُغَیرِه به نام مِطرَح نقل می کند من با پدرم رفتیم وارد کاخ سبز معاویه شدیم من گوشه ای نشستم و پدرم مُغَیرِه کنار تخت سلطنتی رفت و شروع به صحبت کردن با معاویه کرد. من هم نمی شنیدم بعد دیدم پدرم مُغَیرِه آمد وقتی که به من نزدیک شد با ناراحتی گفت بلند شو برویم. ما با هم بیرون آمدیم و به منزل رفتیم. موقع شام سفره را پهن کردند. من دیدم پدرم جلو نمی آید. گفتم: پدر سفره را پهن کردند جلو بیایید. گفت: من اشتها ندارم. گفتم برای چه؟ گفت: با هم به کاخ معاویه رفتیم من با او صحبت های خصوصی کردم. موضوعی را به من گفت که اشتها از من گرفته شد. گفتم: چه گفت؟ گفت: حقیقت این است که وقتی ما رفتیم به معاویه گفتم: تو دیگر حکومتت مستقر شده و پا گرفته است یک مقدار فشار را از بنی هاشم کم کن. حقوق آنها را به ایشان برگردان، دیگر اینقدر به ایشان فشار نیار. تو که دیگر احتیاجی نداری. معاویه در پاسخ به من گفت: تا زمانی که پنج مرتبه موقع اذان بعد از اشهد ان اله الا الله این نام را می برند و می گویند: اشهد ان محمد رسول الله تا وقتی من این نام را دفع نکنم ادامه می دهم. ناراحتی من به این علت بود و الان هم به همین خاطر بی اشتها هستم. با اینکه خود مُغَیرِه آدم خبیثی بود. می گویند «ویل لمن کفرهوا نمرود». وای به حال کسی که نمرود تکفیرش کند اما با این وجود ببینید معاویه تا کجا قصد داشت. این واقعیتی بود که همه سعی داشتند انجام دهند. دوران امیرالمومنین حضرت زهرا، امام حسن، امام حسین تا زمان امام سجاد دوران این چهار معصوم تماماً به این گذشت که سعی کنند اصل دین خدا را حفظ کنند. اصل این نور الهی خاموش نشود. تمام سعی این چهار معصوم فقط بر همین بود که این را حفظ کنند و بخصوص آن کسی که توانست به مردم یک شوک شدید وارد کند و از این جهالت و از این فریب که به ایشان داده بودند در بیاورد اباعبدالله بود. یک مرتبه مردم گفتند اینها که خودشان را خلیفة الرسول و خلیفة الله می دانند چطور سر بچه های پیغمبر را به این شکل به این طرف و آن طرف می برند و ناموس پیغمبر اکرم را در کوچه ها می گردانند. امام حسین با شهادت خودشان کاری کردند که ورق برگشت و از آن به بعد بود که خیال امام سجاد و بقیه ائمه از این جهت راحت شد که دیگر نور خدا تا قیامت ثابت شد. الان باید شروع به بازسازی علمی دین و احیای فرهنگی دین کرد لذا امام سجاد، امام باقر، امام صادق شروع به کار فرهنگی کردند و از جهت فرهنگی احیای دین را انجام دادند. در هر حال این کار اباعبدالله الحسین(ع) بود و سعی امامان معصوم این بوده است که عاشورا را حفظ کنند. بدانید تا قرن چهارم هجری روضه ها مجالس و امثال اینها مخفیانه انجام می شد. اینطور نبود که دسته های سینه زنی در خیابان ها و کوچه ها راه بیفتند. بصورت مخفی در خانه ها بود. خود ائمه مانند امام صادق، امام رضا در خانه هایشان مجلس می گرفتند و روضه می خواندند. خانم هایشان پشت پرده می نشستند خودشان هم این طرف و روضه خوان روضه می خواند. تا قرن چهارم که آل بویه که متمایل به شیعه بودند بغداد و ایران را گرفتند و تا یک قرن حکومتی داشتند. آن موقع دسته جات در خیابان ها راه افتادند و عزاداری ها یک مقدار اوج گرفت تا قرن دهم هجری دوران صفویه که عزاداری ها به شدت ترویج شد، بسیار اوج بالایی گرفت تا زمان ما که الحمدلله می بینید که این عزاداری ها و مجالس به چه صورت ادامه پیدا می کند و این گسترش نام و یاد اباعبدلله و اهل بیت و اسلام است که یک عده را به تکاپو انداخته است که به هر صورتی که هست این را از بین ببرند. یازدهم سپتامبر درست می کنند طالبان و القاعده درست می کنند مسلمانان را به اسم تروریست معرفی می کنند و سیل اتهامات را راه انداختند. گاهی از اوقات بعضی از مقامات مسیحی را برای توهین کردن تحریک می کنند. کاریکاتور می کشند، به پیغمبر اکرم اهانت می کنند. البته همه اینها بخاطر این است که بعضی از اینها احساس خطر کردند. بعضی از نظریه پردازهای غرب تحقیقی کرده بودند، نظری داده بودند که اگر تا سال 2050 اسلام به همین شکل پیش برود غلبه جمعیتی در اروپا با اسلام خواهد بود. اگر به همین شکل پیش برود چون نسبتاً گرایش به اسلام نسبت به دیگر ادیان زیاد است سال 2050 حدود چهل و دو سال دیگر غلبه با اسلام خواهد بود. این است که در انواع مختلف باید لطمه و ضربه بزنند این کار را انجام بدهند ولی آن چیزی که باقی است نور خدا است.

گریز و روضه:

روز تاسوعا روزی است که وجود قمر بنی هاشم جلوه کرد. چند مرتبه رفت آب آورد. می دانید که حتی تا شب عاشورا خیمه ها آب داشتند و غسل کردند. حتی تا شب عاشورا هم آب داشتند اما آن چیزی که برایشان خیلی سخت بود روز عاشورا بود که در گرمای تابستان آن هم در صحرای خشک و خالی کربلا آن موقع بود که آن تشنگی شدید بخصوص برای کودکان بوجود آمد. وجود مقدس حضرت ابوالفضل(ع) کسی بود که امیرالمومنین گویی از آن زمانی که بعد از حضرت زهرا می خواست ازدواج مجددی کند دنبال چنین فرزندی می گشت. به برادرش عقیل که با قبائل عرب آشنا بود فرمود: من زنی می خواهم که از او فرزند شجاعی به دنیا بیاورم که عقیل با توجه به آشنایی که با قبائل داشت خانم حضرت ام البنین را انتخاب کرد. می دانید اسم اصلی ام البنین فاطمه بود. فاطمه کِلابی از قبیله بنی کِلاب. این زن بزرگوار وقتی می خواست وارد خانه امیرالمومنین شود جوان بود. گفت: امیرالمومنین اجازه دهید دختر بزرگتر این خانه اجازه دهد تا من وارد این خانه شوم. دختر بزرگ این خانه که بود؟ زینب کبری بود که هنوز خودش هم سن و سالی نداشت به من اجازه ورود به این خانه را بدهد بعد که وارد شد گاهی اوقات اسمش را فاطمه صدا می زدند. آمد خدمت امیرالمومنین گفت: آقا به افراد این خانه بگویید دیگر کسی در این خانه من را فاطمه صدا نزند. این خانه فقط یک فاطمه داشت من کنیز آن فاطمه و بچه های من خادم بچه های آن فاطمه هستند. اینکه شما از بعضی مداح های بزرگوار اهل بیت شنیدید که حضرت ام البنین به بچه هایش یاد داده بود که به بچه های حضرت زهرا امام حسن و امام حسین خطاب می کنند، بگویند: سیدی و مولای و با احترام صدا کنند. آقای من بزرگتر من درست است. ام البنین به بچه های خود یاد داده بود خودتان را هم سطح با بچه های حضرت فاطمه ندانید. شما خادم آنها هستید. این بزرگوار زمانی که امام حسین سفر خود را شروع کرد از مدینه راه افتاد، همه شما شنیدید خیلی ها آمدند از باب نصیحت به امام حسین گفتند حسین جان نرو. ابن عباس آمد و گفت، محمد حنفیه آمد و گفت، از زنان ام هانی عمه امام حسین آمد و گفت: نرو، ام سَلَمه همسر پیغمبر که امام حسین او را مادر خطاب می کرد، آمد و گفت: حسین جان نرو اما شما در تاریخ نمی شنوید یک جا ام البنین گفته باشد حسین جان نرو بلکه چهار فرزند خود را فرستاد. چهار تا پسر که بزرگترین پسرش ابوالفضل بود که 34 سال داشت. آنهای دیگر 28 ساله، 26 ساله و 24 ساله بودند. از آن موقع به او ام البنین می گفتند یعنی مادر فرزندان. وقتی قضیه کربلا تمام شد به شهادت رسیدند سفر اسارت هم تمام شد. سفر اسرای کربلا به شام تمام شد و به منزل اولیه خود مدینه بازگشتند. وقتی برگشتند بشیر آمد به مردم خبر دهد که کاروان فاتح اسراء می آیند. برای استقبال از امام سجاد و حضرت زینب از شهر بیرون بیایید. آمد این اشعار را خواند. «یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فَاَد معین مدرارو الجسم منه کربلا مزرجوا و رأس منه علی القنات یُدارو». «یا اهل یثرب لا مقام لکم بها» اهل مدینه دیگر در این شهر نمانید این شهر ماندن ندارد. اباعبدالله الحسین کشته شد و اشک های من چون سیل ریزان است بیرون بیایید. الجسم منه کربلا، جسم مطهر ایشان در کربلا افتاده است. سر مقدش ایشان منزل به منزل بالای نی می رود. مرد و زن کوچک و بزرگ شیون کنان به سمت بیرون مدینه برای استقبال کاروان امام سجاد و حضرت زینب و امثال اینها ریختند. بشیر می گوید: یک مرتبه دیدم در بین جمعیتی که می آیند ام البنین هم می آید. الله اکبر مادر چهار شهید. من چطور خبر شهادت فرزندانش را به ایشان بدهم. وقتی ام البنین آمد و نزدیک شد، گفت: بشیر از کربلا چه خبر؟ مثل همه ما که می خواهیم خبر ناگواری بدهیم آهسته آهسته می گوییم. بشیر گفت: خانم بعضی از بچه های شما شهید شدند. گفت: بشیر درست جواب بده از کربلا چه خبر؟ گفت: خانم چهار فرزند شما شهید شدند و ابوالفضل شما هم شهید شد. گفت: بشیر «لقد قطع لیات قلبی» رگ قلب من را پاره کردی. من از بچه هایم نمی پرسم من از حسینم می پرسم. «اولادی و من تحت الخضراء کلهم لفداء لابی عبدلله الحسین». اولاد من و عالم فدای حسین. تو از بچه های من می گویی؟ آن وقت چنین مادری باب الحوائج می شود. هم پسر باب الحوائج و هم مادر باب الحوائج می شود. آن وقت عجیب اینجا است که از آن به بعد می آمد در قبرستان بقیع می نشست و می گفت: «لا تدعونی ویک ام البنین». تا حالا به من فاطمه نمی گفتید از این به بعد دیگر به من ام البنین هم نگویید چون زمانی ام البنین بودم که مادر چهار فرزند بودم اما الان که دیگر فرزندی برای من نمانده است. وقتی که حضرت ابوالفضل(ع) از اسب افتاد با آن وضعیتی که همه می دانید، صدایی فریاد زد یا اخی (اسم برادر را برد ) یا اخی ادرک اخاک اباعبدالله(ع) آمد اما به چه صورت آمد، نمی دانم. خدا شیخ صفی الدین حلّی را رحمت کند یک بیت شعر دارد این بیت شعر نوع آمدن امام حسین را می گوید. ببینید امام حسین برای آخرین دیدار برادرش اینطور آمد. «فمشاع لمصرع الحسین و عینه بین الخیام و بینه متقسموا». امام حسین به سمت مقتل برادرش آمد به سمت علقمه اما یک چشمش به سمت خیمه ها بود که کسی حمله نکند یک چشمش به سمت مقتل بود. تا وقتی ابوالفضل بود اگر از خیمه ها دور می شد خیالش راحت بود که کسی نگهبان خیمه ها است اما الان که دیگر ابوالفضلی نیست. وقتی داشت دور می شد یک چشمش به سمت خیمه ها بود که کسی به آنها حمله نکند و یک چشمش به سمت مقتل برادر.

لا حول ولا قوة الا بالله.